

جایگاه و تأثیر قوم سکایی در تاریخ و شاهنامه فردوسی

دکتر محمد طاهری*

چکیده

قوم باستانی سکا در تکوین تاریخ و شکل‌گیری اساطیر ملل مختلفی؛ از جمله یونانیان، ایرانیان، هندیان و چینیان نقشی اساسی داشته است. سکاها که طوایفی بیابانگرد و مهاجم بودند، در اوان تاریخ، همچون سایر قبایل آریایی در شرق و غرب و جنوب جهان مسکون آن زمان پراکنده شدند و هرچند همواره با همسایگان خود در ستیز بودند، سرانجام در میان آنها مضمحل شدند و تنها نامی از ایشان در صفحات تاریخ باقی ماند. به دلیل خصلت بیابانگردی سکاها منابع تحقیقی در باب احوال و فرهنگ این قوم، منحصر به مقبره‌های بزرگان سکایی و اشارات پراکنده در تواریخ همسایگان آنهاست. بررسی احوال قوم سکایی و تحقیق راجع به نحوه انتشار آنها، حاکی از اصل مشترک سکایی برای خاندان زال و رستم و تورانیان مذکور در شاهنامه است؛ هرچند لقب سگری تنها قرینه لفظی موجود دال بر پیوند خاندان رستم با قوم سکایی می‌باشد. روایات این قوم فراموش شده نیز در اسطوره‌شناسی ملل نام برده، دارای اهمیتی بسزاست و ریشه بسیاری از افسانه‌ها و اساطیر مشترک ایرانیان و هندیان و چینیان را باید در روایات قوم سکایی جستجو نمود. همچنین بعضی از آداب و رسوم و شیوه زندگی و سلوک سکاها در بعضی داستان‌های شاهنامه فردوسی قابل تطبیق و مقایسه است. علاوه بر این شواهدی که از اسناد سغدی در چین به دست آمده، دلالت بر آن دارد که سغدیان در انتقال روایات سکایی به حماسه ملی ایران نقش واسطه را ایفا کرده‌اند.

واژه‌های کلیدی

قوم سکایی، تاریخ باستان، اسطوره‌شناسی، شاهنامه فردوسی

مقدمه

سکاها از جمله قبایل باستانی بودند که در تکوین تاریخ و نیز حماسه ملی ایران، تأثیری بسزا داشته‌اند؛ اما سیر حوادث در تاریخ باستان به گونه‌ای رقم خورد که بتدریج این قوم کهن و پرآوازه تاریخ، در میان اقوام پیرامون خود مضمحل

* استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بوعلی سینا همدان mtytaheri@yahoo.com

شدند و دیگر نشانی از آنها به جز اشارات پراکنده‌ای در کتب تاریخ باقی نماند. البته علت اصلی این امر را باید در ویژگی اصلی این قوم؛ یعنی بیابانگردی و عدم توطن، جستجو کرد. با این حال یاد و خاطره ماجراجویی‌ها و جنگ و گریزهای بی‌پایان ایشان از میان نرفت و در قالب حماسه‌سازی‌ها و افسانه‌های نسل‌های بعد، باقی ماند. چنانکه حماسه‌های ملل مختلفی مانند یونان و ایران و هند و چین که سکاها با آنها درآمیختند؛ سرشار از مضامین و قطعات داستانی است که به طرزی آشکار یا پنهان، ریشه در روایات سکایی و فرهنگ و آداب و رسوم ایشان دارد.

یکی از بزرگ‌ترین محدودیت‌ها در بررسی و مطالعه قوم سکایی آن است که آثار باستانی باقی‌مانده از سکاییان نسبت به سایر اقوام بسیار کمتر است. ضرب سکه جایی در مراودات اجتماعی آنها نداشت و حتی به ساخت پرستشگاه و معبد هم بی‌اعتنا بودند و به جای آن به تزئین مقبره‌های پر تکلف بزرگان و پادشاهان خود فوق العاده اهتمام می‌ورزیدند و همین مقبره‌ها که در تحقیقات باستان‌شناسی، اصطلاحاً کورگان^۱ خوانده می‌شوند؛ منبع اصلی اطلاعات ما راجع به این قوم فراموش شده است (رک. فیروزمندی و لباف خانیکی، ۱۳۸۵: ۶۷-۹۱). ازین رو، تاریخ این صحرانوردان را باید از تأثیراتی که بر اقوام یکجانشین مجاور آنها داشته‌اند، جستجو نمود. از شاخه غربی سکایی که مجاور یونانیان بودند؛ به واسطه آثار مورخانی چون هرودوت اطلاع بیشتری در دست است و از شاخه شرقی آنها هم شواهدی در سنگ‌نبشته‌های هخامنشی به جا ماند که ترسیم طرحی هر چند کم‌رنگ از تاریخ آنها را میسر می‌سازد. (رک. Gershevitch, 1985:244-245) آنچه که سکاها را به ادبیات و فرهنگ ایرانی پیوند می‌زند، تأثیر تعیین‌کننده و انکار ناپذیر روایات سکایی در تکوین حماسه ملی ایران است؛ چنانکه در شاهنامه فردوسی، بویژه در داستان‌های مربوط به رستم و خاندان او که به باور اکثر پژوهشگران، ریشه در قوم سکایی داشتند؛ شواهد متعددی وجود دارد که حاکی از این تأثیر است. (رک. Morrison et al, 1981: 23)

در پژوهش حاضر، نخست با بهره‌گیری از منابع و مآخذ مختلف تاریخی، طرحی از سرگذشت این قوم و ارتباط آنها با سایر اقوام کهن ارائه خواهد شد و پس از آن با بحث درباره اسطوره‌نشأ سکاها، اجمالاً به ارتباط این اسطوره با شاهنامه فردوسی اشاره خواهیم کرد.

سکاها به روایت تاریخ

نخستین و مهم‌ترین نکته‌ای که در باب سکاها، این قوم ناشناخته باستانی باید مد نظر قرار داد؛ جغرافیای گسترده حضور و نفوذ این بیابانگردان و تعدد نام‌هایی است که در هر منطقه جغرافیایی بدیشان اطلاق می‌شده است. به روایت تاریخ، تیره‌های گوناگون سکایی که اکثر مورخان ایشان را از شاخه‌های نژاد هند و اروپایی قلمداد می‌کنند، «در زمرة آخرین قبایل آریایی بودند که پس از مهاجرت سایر اقوام هند و اروپایی در پایان قرن هشتم پیش از میلاد، پس از تشکیل دولت ماد از سرزمین اصلی (جلگه‌های جنوب روسیه) بیرون آمده و در شمال آسیای مرکزی و جنوب سیبری امروز و شمال دریای کاسپین و حدود غربی آن تا پشت کوه‌های قفقاز در دشت‌های پهناور این ناحیه بسیار وسیع پراکنده شدند» (گروسه، ۱۳۸۸: ۳۴) و به حالت صحرانوردی «در ناحیه‌ای واقع در جنوب روسیه امروزی و امتداد غربی آن تا سواحل شمالی دریای سیاه» می‌زیستند (باقری، ۱۳۸۹: ۱۱؛ فرای، ۱۳۷۷: ۷۰-۷۳).

علی‌رغم این پراکندگی جغرافیایی و تفاوت‌های طبیعی اقلیمی، زبان همه تیره‌های مختلف این قوم، به گواهی مستندات که محققان زبان‌شناسی تاریخی ارائه کرده‌اند، شعبه‌ای از زبان مشترک اقوام آریایی بوده است. شواهد و مدارکی که دانشمندان

را بر آن داشته است که سکاها را از اقوام ایرانی به‌شمار آورند؛ نزدیکی و پیوستگی قابل توجه واژه‌ها و نام‌های سکایی و روایات و آیین‌های آنان با نمونه‌های ایرانی است؛ چنانکه نام مهم‌ترین قبایل سکایی که در سنگ‌نبشته‌های هخامنشی و منابع یونانی مذکور است، مأخذی ایرانی دارد (رک. Porada & Gershevitch, 1985:100).

همچنین یافته‌های باستان‌شناسی؛ بویژه آثار هنری کشف شده از گورستان‌های پهنه جغرافیایی مذکور نیز، همگی حاکی از نوعی همبستگی فرهنگی میان این تیره‌های مختلف است؛ ازین رو تصور منشا واحد نژادی بر همه آنها دارای توجیحات منطقی و علمی و مستند است (رک. Kuz'mina & Mallory, 2007:402). علاوه بر این شواهد انسان‌شناسی متعددی وجود دارد که بر این امر صحنه می‌نهد (رک. رایس، ۱۳۷۰:۳۴).

نتیجه آنکه سکاها صرف‌نظر از سرزمینی که در آن می‌زیستند، اوصاف همانندی داشتند که فصل مشترک همه آنها به شمار می‌رفت و همین شاخصه‌های مشابه بود که این قوم پراکنده در صفحات گسترده جغرافیایی را زیر عنوان مشترک "سکایی" قرار می‌داد. مهمترین سند حضور سکاها در تاریخ ایران باستان، حجاری‌های کتیبه بیستون (رک. کنت، ۱۳۷۹: ۴۳۹) و نیز حجاری مربوط به صف هدیه‌آوردندگان در تخت جمشید است (رک. Gershevitch, 1985:819-823). علاوه بر این شواهد متعدد دیگری نیز در این باب از آثار تاریخ‌نگاران یونانی مانند هرودوت و استرابو و نیز بعضی کشفیات باستان‌شناسی استخراج شده است. تحقیقات زبان‌شناسی تاریخی حاکی از آن است که نام این قوم در نزد ملل مختلف دارای تلفظ‌های متعددی بوده است. چنانکه به استناد کتیبه‌های هخامنشی در زبان فارسی باستان؛ saka (Curtis, 2005:13)؛ در زبان یونانی؛ skuthai، (رک. Gershevitch: 253)، در زبان آشوری؛ Iskuza، در زبان چینی؛ Sai و در نزد هندیان؛ Chaka ثبت شده است. (رک. Bailey, 2009:67) هرچند در بعضی منابع فارسی آمده است که لفظ یونانی "skuthai" به معنی "پیاله" است و از قول هرودوت آورده‌اند که «سکاهای مجاور یونان همواره همراه خود پیاله‌ای داشته‌اند» (رک. دهخدا، ذیل مدخل سکا)؛ اما ظاهراً نقل قول یادشده، مبنایی ندارد و این وجه تسمیه صحیح نیست. در مقابل؛ در بعضی منابع مطمئن‌تر تاریخی، واژه سکا را مأخوذ از زبان ایرانی باستان و به معنای "کمان" دانسته‌اند؛ ازین جهت که شاخصه این قوم، مهارت در کمانداری بوده است. (رک. Farrokh, 2007:23) معانی متفاوت دیگری (مانند: "مرد" و "سگ") نیز برای این نام در منابع ایران‌شناسی قید شده است (رک. فرای، ۱۳۷۷:۷۰؛ کنت، ۱۳۷۹:۶۸۰).

سه شاخه اصلی قوم سکایی

مطالعات دیرین‌شناسی و باستان‌شناسی حاکی از آن است که قوم باستانی سکا همچون سایر تیره‌های آریایی در هنگام مهاجرت به سرزمین‌های دیگر به سه شاخه اصلی تقسیم شدند. (رک. Bailey, 2000:140) این قبایل که در اسناد و کتیبه‌های هخامنشی و منابع تاریخی یونان باستان به تصریح از آنها نام برده شده و بعضی ویژگی‌های آنها خاطر نشان گردیده است؛ عبارت بودند از:

۱- اسکیت‌ها

مسیر مهاجرت یک تیره مهم از سکاها به طرف غرب دریای خزر و کوه‌های اورال بود. این شاخه سکایی که ایرانیان ایشان را "سکا پرادریا" (Saka paradraya) به معنی سکا‌های فراسوی دریا (دریای سیاه) می‌خواندند؛ در نزد یونانیان و به تبع آن اروپاییان، به scythe (اسکیت، اسکیت، سیت) شهرت یافته‌اند (رک. Farrokh, 2007:23). این

بیابانگردان که همواره صفحات شرقی اروپا و گاه حدود شمالی ایران را مورد تاخت و تاز خود قرار می‌دادند؛ طایفه‌ای خونریز و غارتگر و مهاجم بودند و به اقتضای زندگی بیابانگردی و کوچ‌نشینی مرتباً به سرزمین‌های همسایه خود یورش می‌بردند و با غارت و نهب سایر قبایل یکجانشین مانند مادها و پارس‌ها و آشوریان روزگار می‌گذراندند. به گفته هرودوت در زمان "هوخستره"، دومین پادشاه ماد (۶۳۳-۵۸۵ ق.م)، اسکیت‌ها به قلمرو مادها حمله‌ور شدند و با شکست دادن ایشان به مدت ۲۸ سال (از ۶۵۳ تا ۶۲۵ ق.م) در آسیای غربی حکمرانی بلامنزاعی داشتند؛ اما سرانجام با تدبیر هووخستره، اسکیت‌های مهاجم تارومار شدند. او فرمانده سکاها و سردارانش را به یک ضیافت دعوت کرد و همه را یکجا مسموم و هلاک نمود و بدین ترتیب مادها مجدداً زمام امور را به دست گرفتند (رک. Herodotus, 2009:35-33) ظاهراً نام ایل "سگوند" در لرستان و نام شهر "سقر" در کردستان، یادگار این حضور طولانی مدت اسکیت‌ها در شمال غربی فلات ایران است (رک. سگوند، ۱۳۷۹:۵۷؛ رایس، ۱۳۷۰:۳۷).

در عهد هخامنشیان، داریوش یکم، در سال‌های ۵۱۲-۵۱۳ ق.م برای پایان بخشیدن به تجاوزات مکرر اسکیت‌ها به قلمرو شاهنشاهی او که متعاقب شورش‌هایی چند در ایلام و آشور و بابل روی داده بود؛ با لشکری عظیم، شامل ۷۰۰،۰۰۰ سپاهی به سرزمین آنها در حوالی اروپا لشکرکشی کرد. اسکیت‌ها شیوه مألوف و موفق همیشگی خود؛ یعنی گریز موقت و حمله ناگهانی را برای مواجهه با سیل پایان‌ناپذیر سپاهیان داریوش در پیش گرفتند. بدین ترتیب؛ داریوش به‌جای آنکه با مقاومت این طوایف مواجه شود با عقب‌نشینی آنها روبه‌رو شد (رک. Sinor, 1990: 101) طی مدت دو ماه سپاه ایران در طول دشت‌های خلوت و بی‌پایان به دنبال دشمن سرگردان بودند و نتیجه‌ای که مطلوب داریوش بود، بلافاصله حاصل نیامد. این لشکرکشی هر چند در بدو امر خسارت‌های گران برای داریوش به بار آورد؛ ولی پس از چندی اهداف آن تحقق یافت چرا که هم اسکیت‌ها تا مدت‌ها اندیشه تجاوز به مرزهای ایران را در خاطر راه ندادند و هم مراکز تجارت گندم و چوب یونان تحت نظارت ایران درآمد (رک. زرین‌کوب، ۱۳۶۴:۱۵۳-۱۵۶).

۲- ماسازت‌ها

ماسازت‌ها (Massagetae) نیرومندترین قوم وابسته به سکاها بودند. بنا بر بعضی منابع تاریخی، "ماسازت" واژه‌ای مرکب از Mas (به معنی بزرگ) و sak (به معنی سکا) است و در مجموع، این کلمه مرکب به معنی «سکاهای بزرگ» است (رک. Krader, 1971: 75).

ماسازت‌ها در آسیای مرکزی می‌زیستند و ناحیه‌ای میان دو رود آمودریا و سیردریا در شمال خوارزم را در تصرف داشتند. زیستگاه آنها در مصب سیردریا قرار داشت که اکنون اثری از آنها باقی نمانده است. این سرزمین در هزاره اول پیش از میلاد، از این رودها بهره می‌گرفت و دارای جمعیتی فراوان بود. این منطقه به سوی شرق، تا چهارصد و پنجاه کیلومتر ادامه داشت و به منطقه‌ای می‌رسید که اکنون بیابان یا نیمه‌بیابان است (رک. بهزادی، ۱۳۸۳: ۲۰۱).

بعضی از ماسازت‌ها در کوه‌ها، برخی در دشت‌ها و عده‌ای در باتلاق‌های تشکیل یافته از رودها و گروهی در جزایر واقع در میان باتلاق‌ها زندگی می‌کردند. این سرزمین بیش از همه به وسیله رود سیر دریا سیراب می‌گردید که به شاخه‌های بی‌شمار تقسیم می‌گشت و به وسیله شاخه‌های دیگر خود وارد دریای دیگری در شمال می‌شد (رک. Flory, 1987:94) در سده‌های چهارم و سوم پیش از میلاد، ماسازت‌ها سایر طوایف بیابانگرد آسیای مرکزی را مقهور خود کردند و دامنه متصرفات خود را تا کوه‌های "تیان‌شان" در حدود چین گسترش دادند (رک. بهزادی، ۱۳۸۳: ۲۰۵).

ماساژت‌ها از نظر جامه و شیوه زندگی به اسکیت‌ها شباهت زیادی داشتند. هم سواره و هم پیاده جنگ می‌کردند و به هر دو فن نبرد بخوبی آشنایی داشتند و با تیر و کمان و نیزه می‌جنگیدند و معمولاً مسلح به تبرزین بودند و تمام اشیا و ادوات آنها حتی کلاه و کمر بند و حمایل آنها هم با طلا مزین می‌شد (رک. دیاکونوف، ۱۳۸۰: ۸۷).

روابط این شاخه سکایی با هخامنشیان و اشکانیان قابل تأمل است. برخی از طوایف این تیره سکایی با شاهان این دو سلسله هم پیمان بودند و متحدان نیرومندی برایشان به شمار می‌رفتند و برخی قبایل دیگر در نبردی پایان‌ناپذیر با این سلسله‌ها به سر می‌بردند. بخش مهمی از تاریخ امپراتوری‌های هخامنشی و اشکانی به شرح تعاملات و نبردهای پادشاهان این سلسله‌ها و اقوام ماساژت اختصاص دارد.

به گزارش منابع تاریخی، ماساژت‌ها با کوروش سرسلسله هخامنشیان از در ستیز درآمدند و چون این پادشاه مقتدر هخامنشی در صدد تنبیه ایشان برآمد؛ ناباورانه در مقابل آنها تن به شکست داد و در ضمن درگیری با همین تیره ستیزه جوی سکایی بود که از پای درآمد (رک. Dandamaev, 1989:66-70).

در مقابل؛ دیگر پادشاه هخامنشی، داریوش نخست، این قوم را مقهور خود ساخت و حتی طوایفی از آنها را جزو ارتش قدرتمند خود قرار داد که نام آنها در کتیبه‌های مربوط به داریوش اول مذکور است. یکی از این قبایل آپاسکا (Apa Saka) به معنی سکاهای مجاور آب و دیگری تیگر خنودا (Tigra khouda) به معنی دارندگان کلاهخود تیز نام داشت. طایفه آپاسکا مجاور کرانه‌های رودهای بزرگ سیردریا و آمودریا (قزاقستان امروز) بودند و در نبردهای دریایی سپاهیان داریوش، نقش عمده‌ای ایفا می‌کردند (رک. Tarn et al, 1997:91).

طایفه تیگر خنودا هم به تبعیت از طایفه آپاسکا در خدمت ارتش داریوش درآمدند. در تخت جمشید از آنان تصویرهایی دیده می‌شود که در آنها این تیره سکایی با به سر داشتن کلاهخودهایی نوک تیز، کاملاً از سایرین متمایز هستند (رک. Gershevitch: 1985:254). در کتیبه بیستون نیز تصویری از رهبر مغلوب ایشان، موسوم به "سکونخا" دیده می‌شود (رک. فرای، ۱۳۷۷: ۷۲) که داریوش از نحوه پیروزی خود بر او در این کتیبه سخن رانده است (رک. کنت، ۱۳۷۹: ۴۳۹-۴۴۰).

در زمان اشکانیان و در عهد پادشاهی فرهاد دوم، ماساژت‌ها مجدداً به قلمرو ایران تجاوز کردند. این پادشاه اشکانی به مقابله آنان شتافت و در این سفر دسته‌ای از سربازان یونانی را که به اسارت گرفته بود با خود برد؛ اما یونانیان به جای نبرد با ماساژت‌ها به آنها پیوستند. بدین روی سپاه پارتیان متحمل شکست سنگینی شد و فرهاد نیز در این گیرودار به قتل رسید. چندی بعد اشک هشتم اردوان دوم جانشین فرهاد شد و ماساژت‌ها را از ایران بیرون راند. سرانجام، پادشاه مقتدر اشکانی مهرداد دوم (۱۲۳-۸۷ ق.م) طی نبردی سهمگین ماساژت‌ها را چنان شکست داد که تا مدت‌ها متعرض ایران نشدند. در تاریخ امپراتوری ساسانی خبری از هجوم این قوم ثبت نشده است (رک. Mitchiner, 1975:398).

قابل توجه است که بعضی از منابع تاریخی، طایفه خونریز ماساژت را با قوم «یاجوج و ماجوج» مذکور در تفاسیر تورات و قرآن کریم یکی دانسته‌اند (رک. Donzel et al, 2009:14).

مسیر جا به جایی یکی دیگر از تیره‌های ماساژت به سمت نواحی ماورای سیردریا در حوالی فرغانه بوده است. تیره اخیر پس از گذشتن از کوه‌های "تیان‌شان" وارد سرزمین کاشغر شده، از آنجا سراسر ترکستان را به تصرف درآوردند و با همسایه شدن با چینیان و ترکان آسیای مرکزی بتدریج با ایشان در آمیختند و نهایتاً در آنها مضمحل شدند (رک.

(Litvinskii, 1996:283).

با توجه به این فعل و انفعال تاریخی، بعضی از محققان این احتمال را مطرح کرده‌اند که ماسازت‌ها در واقع همان اقوام تورانی مذکور در شاهنامه و سایر تواریخ ایرانی و عربی هستند؛ که تسامحاً "ترک" خوانده شده‌اند؛ کما اینکه در تواریخ یونانی نیز از ایشان با همین عنوان تورانی یادگردیده است. (رک. Bosworth, 2007: 213) لذا باید ایشان را از ترکان آسیای مرکزی متمایز کرد.

به تصریح بعضی منابع تاریخی قوم "هفتالیان" یا "ابدالیان" که در شاهنامه فردوسی از آنان بگرات یادشده را نیز باید جزء همین طوایف به‌شمار آورد (رک. خدادادیان، ۱۳۷۸: ۵۴).

به همین ترتیب، واسیلی آبایف (Vasily Abaev) ایران‌شناس و زبان‌شناس گرجی (۱۹۰۰-۲۰۰۱م.) در تحقیق مفصلی که در این باب انجام داده، به این نتیجه رسیده است که نبرد ایرانیان و تورانیان در واقع نبرد دو قبیله متخاصم ایرانی و ترکی، آن‌گونه که مفسران اروپایی شاهنامه پنداشته‌اند، نبوده؛ بلکه نبرد بین دو بخش شرقی و غربی سکاهای مهاجر بوده است. وی در ادامه به اسامی مکان‌های جغرافیایی توران که در شاهنامه ذکر شده و هم چنین اسامی قهرمانان تورانی استناد می‌کند که همه ایرانی به نظر می‌رسند. او همچنین با استناد به نوشته اوستا، "فریانه‌ی" توران را متعلق به سکاییان دانسته و یادآور شده است که وجود این نام و دیگر نام‌هایی از این‌گونه در میان سکاییان حاکی از تبار آریایی ایشان است. علاوه بر این او به رسم و سنت استفاده از نام‌های قومی و نژادی به اشتراک نام آریا در اقوام ایرانی و تورانی (سکایی) پرداخته و با اشاره به شباهت نام‌های ایرانی "آریارمنه، آریوبرزن و آریارت" با نام‌های سکایی - تورانی همچون "آریاپیت" و "آریافرن" آنها را واژه‌های قومی از ریشه آریایی دانسته است (رک. آبایف، ۱۳۸۰: ۲۳۹-۲۴۰). همچنین ایگور دیاکونف (Igor Diakonov) مورخ بزرگ و ایران‌شناس نامی روس (۱۹۱۵-۱۹۹۹م.) نیز اقوام تور را سکایی و سرزمین آنان را شرق فلات ایران دانسته است (رک. رضا، ۱۳۸۴: ۶۲).

از دیگر سو به اعتقاد بعضی پژوهشگران، ریشه مشترک بسیاری از داستان‌های شاهنامه فردوسی، و حماسه ملی چین، تحت عنوان "فنگشن ینی" (Fengshen Yanyi) فی‌الواقع همان روایات اقوام سکایی بوده که پس از انتشار این اقوام در حدود چین و ایران، این روایات وارد حماسه‌های ملی این دو سرزمین شده است و لذا شگفت‌انگیز نیست که بسیاری از مضامین داستانی، مانند نبرد میان پدر و پسر در داستان رستم و سهراب، عشق آلوده به فرزند خوانده در داستان سیاوش و سودابه و نیز طرد کردن فرزند عجیب‌الخلقه در داستان زال؛ میان دو حماسه نامبرده مشترک است (رک. کویاجی، ۱۳۵۰: ۴۸-۶۳).

۳- سکاهای مهاجر به داخل فلات ایران

بسیاری از طوایف سکایی به جای مهاجرت به غرب یا شرق به داخل فلات ایران روی آوردند و در برخی مناطق با طوایف ماد و پارس همسایه شده و سپس با آنها درآمیختند. یکی از مهم‌ترین تیره‌های سکایی مهاجر به داخل فلات ایران، هوم و رگ (Saka haumavarga) یا سکاهای نوشنده هوم^۲ بودند که در منابع یونانی از ایشان تحت عنوان Amyrgeans یاد شده است (رک. Dandamaev, 1989:139) این تیره سکایی که «بصورت قبیله‌ای در سمت مشرق و در نواحی فرغانه و ارتفاعات بالای جیحون سکنی داشتند» (باقری، ۱۳۷۶: ۱۱) به علت برخورداری از مهارت خاص در کمان‌داری و نبرد با تبر به خدمت ارتش داریوش یکم درآمدند (رک. Panaino & Piras, 2006:89).

در حدود سال‌های ۱۳۰ ق.م و در عهد اشکانیان، این طایفه سکایی در جنوب شرقی ایران در منطقه‌ای به نام درنگیانا (drangiana) یا همان "زرنگ" و "زرنج" مذکور در تواریخ اسلامی مستقر شدند و حکومت آن ناحیه را در دست گرفتند (رک. Curtis & Stewart, 2007:28) و از این زمان بود که زرنج به نام سکاها به "سکستان" (سگستان، سجستان، سیستان امروزی) تغییر نام داد (رک. بهار، ۱۳۷۴: ۵۰). بعدها سکاها از این ناحیه هجوم‌های متعددی به داخل سرزمین هند انجام دادند (رک. Sagar, 1992:119) نخست کابل را متصرف شدند و سپس با تسخیر قسمت‌های مهم دیگری از سرزمین هندوستان، دولتی به وجود آوردند که در تاریخ این سرزمین به دولت "هندوسکایی" معروف شده است. حکومتی که تامت‌ها در تحولات تاریخی هند نقش عمده‌ای ایفا می‌کرد (رک. Srinivasan, 2000:59).

حضور طولانی مدت سکاها در هند، موجب شد که بسیاری از روایات سکایی به حماسه ملی هند؛ یعنی مهابهارات راه یابد. ازین روی شباهت بعضی داستانهای مهابهارات با داستانهای شاهنامه را باید ناشی از این امر دانست (رک. دارمستتر، ۱۳۵۴: ۱۷-۳۳).

با توجه به این واقعیات تاریخی، بعضی احتمال داده‌اند که خاندان سام و زال و رستم مذکور در شاهنامه فردوسی؛ در واقع همان سکا‌های سکنی گزیده در جنوب شرقی فلات ایران هستند که در زمان مهرداد دوم (بین سال‌های ۱۲۳ و ۸۷ ق.م) از فرغانه کنونی به ایالت "زرنگا" مهاجرت کرده (رک. رامسکوویچ، ۱۳۶۲: ۱۹۱) و افسانه‌های آنان درباره زال و رستم با اساطیر کیانی و اشکانی درهم آمیخته است؛ چنانکه بخش اساسی حماسه ملی ایران به شرح جان‌فشانی‌های خاندان زال در تثبیت ملیت ایرانی در مقابل دیگر قوم سکایی رقیب (ماساژت‌ها یا همان تورانیان) اختصاص دارد. سکا‌های سیستان در مقابل هجوم ترکان و ماساژت‌ها به فلات ایران سد محکمی در شرق ایران ایجاد کرده بودند و در برابر تجاوزات آنها به حدود شرقی ایران پایداری حماسی و شورانگیزی داشته‌اند که در بخش پهلوانی شاهنامه (داستانهای مربوط به رستم) منعکس است (رک. فرای، ۱۳۷۷: ۲۹۹-۳۰۰). البته حکومت این سکاها در اوان شکل‌گیری سلسله ساسانی، همچون سایر حکومت‌های محلی دوره اشکانی منقرض گردید که روایت داستانی این واقعه تاریخی در شاهنامه فردوسی، به شکل نبرد میان اسفندیار و رستم و برکنده شدن خاندان زال به دست بهمن فرزند اسفندیار متجلی گردیده است؛ لذا می‌توان احتمال داد که فعل و انفعالی که در شرق فلات ایران به شکل آمیزش تدریجی و در نهایت به یک‌پارچگی ماساژت‌ها و ترک‌ها انجامید، در ناحیه زرنج بصورت درهم‌آمیختن پارت‌ها و طایفه "هوم و رگ" روی داده است.

البته در اینجا باید متذکر شویم که در باب هویت تاریخی خاندان رستم اختلاف نظرهای فراوانی در میان پژوهشگران وجود دارد. در یکی از مشهورترین نظریه‌ها که خاورشناس نامدار آلمانی، یوزف مارکوارت (۱۸۶۴-۱۹۳۰ م.) ارائه کرده است و محققان دیگری چون ارنست هرتسفلد (۱۸۷۹-۱۹۴۸ م.)؛ بر آن صحه نهاده‌اند؛ رستم و گرشاسب (در اوستا) شخصیت واحدی دارند. مارکوارت «با بازسازی معادل اوستایی نام رستم بصورت Rao da-staxma اظهار نظر کرد که این واژه در اصل لقب ساده گرشاسب بوده است. به گفته او، گرشاسب و رستم نه تنها در اعمال پهلوانی خود یکسانند؛ بلکه از دیدگاه دینی نیز همانند یکدیگرند» (خطیبی، ۱۳۷۸: ۱۲۴) و مهم‌تر آنکه شخصیت این پهلوان افسانه‌ای در حماسه ملی ایران، با شخصیت گُندرف (Gondophare)، پادشاه مقتدر سیستان در عهد اشکانی که در اوایل نخستین سده میلادی در ناحیه سیستان دارای قدرت و حکومت بود؛ درآمیخته است. سگه‌هایی که به نام این شهریار در سیستان و هرات و قندهار و پنجاب پیدا شده است؛ از جمله مستندات است که احتمال اخیر را تقویت می‌کند. (رک. Shahbazi, 1993:155-163) هرچند

یکسان‌انگاری شخصیت تاریخی گندفر و رستم از سوی محققان دیگر به دلایل متعدد و مفصل رد شده است (رک. سرکاراتی، ۲۷: ۱۳۷۸-۵۰) و بنابراین «نمی‌توان پیوند میان گندفر و خاندان رستم یا خود رستم را قطعی فرض کرد؛ اما باب بحث درباره نظریه مارکوارت تا پیدا شدن مدارک و شواهد تازه همچنان مفتوح می‌ماند» (خطیبی، ۱۳۲: ۱۳۷۸).

زبان سکایی

خوشبختانه اسناد معتبری از زبان و خط قوم سکایی به دست آمده که اطلاعات مهمی درباره این قوم به دست می‌دهد: «اقوام سکایی به چندین گویش و لهجه مرتبط به هم تکلم می‌کردند. اسناد سکایی مکشوفه از ناحیه "ختن" نسبت به دیگر آثار این زبان قابل توجه است و به دلیل تمایزات ویژه زبانی، اصطلاحاً به نام "سکایی-ختنی" شهرت دارد» (باقری، ۱۳۸۳: ۷۵). تاریخ نگارش این متون میان قرن‌های هفتم تا دهم میلادی است و بخش عمده آنها ترجمه آثار بودایی سنسکریت (به شعر و نثر) است (Yarshater, 2003: 614 ←) و محققانی چون هارولد والتر بیلی (Harold Walter Bailey) (۱۸۹۹-۱۹۹۶ م.) نویسنده کتاب "فرهنگ سکاهای درختن ایران باستان" و رونالد اریک امریک (Roland Eric Emmerick) (۱۹۳۷-۲۰۰۱ م.) صاحب کتاب "مطالعات دستورزبانی سکا" پژوهش‌های متعددی در این باب ارائه کرده‌اند.

آداب و رسوم سکاهای وانعکاس آن در شاهنامه فردوسی

چنانکه در مقدمه متذکر شدیم؛ بسیاری از آداب و رسوم سکایی در داستان‌های شاهنامه فردوسی دارای موارد مشابهی است که حاکی از منشأیی مشترک برای آنهاست. ذیلاً به برخی از مهم‌ترین آنها اشاره می‌شود:

۱- مال‌دوستی و علاقه مفرط به طلا و زینت آلات

سکاهای مردمی طلا دوست بودند و مقادیر زیادی طلا، لباس زربفت و یراق زرین، جواهرات و ظروف طلایی در کشفیات باستان‌شناسی از ایشان به دست آمده است. اینکه چگونه این بیابان‌گردان در عین حال زرگران بسیار ماهر و هنرمندی نیز بودند؛ یک معمای حل‌نشده است. برخی می‌گویند که سکاهای هنر و صنعت خود را از یونانیان فرا می‌گرفتند و به اعتقاد گروهی دیگر یونانی‌ها از سکاهای این هنر را آموخته‌اند (رک. Rolle, 1989: 53) البته باید توجه داشت که سکاهای آثار هنری خود را به شکل قطعات قابل حمل که مقتضی زندگی بیابان‌گردی بود؛ خلق می‌کردند. قطعاتی که به کار آراستن اسب‌ها و چادرها و ارابه‌ها و اسلحه نبرد می‌آمد. ماده اولیه این زیورآلات اغلب طلا بود؛ اما از آثار مکشوفه از کورگان‌ها زیورآلاتی از جنس برنز، نقره و آهن و حتی چرم هم پیدا شده است. غالب اشیاء تزئینی که هنرمندان این قوم می‌ساختند؛ پیکره‌هایی به شکل حیوانات و بویژه اسب و گاو بود که ظاهراً ساختن این پیکره‌ها علاوه بر جنبه تزئینی، کاربرد آیینی نیز داشته و افراد این قوم از مجسمه‌های خود الهام گرفته و در نبردها با به‌کارگیری سلاح‌هایی آراسته به پیکره حیوانات، از آنها یاری می‌جستند (رک. Bell, 2000: 355) این امر، یاد آور استفاده فریدون از گرز گاوسر در داستان ضحاک در شاهنامه است. فریدون در این داستان به شیوه‌ای مشابه، پیکره گاو برمایه را در ساخت گرز خویش به کار می‌گیرد و با استفاده از آن ضحاک ماردوش را شکست می‌دهد:

نگاری نگارید بر خاک پیش	همیدون به سان سر گاو میش
بر آن دست بردند آهنگران	چو شد ساخته کار گرز گران
به پیش جهان جوی بردند گرز	فروزان به کردار خورشید برز
	(فردوسی، ۱۳۸۲: ۲۶۳/۶۶/۱)

اولین اکتشافاتی که منجر به یافتن آثار فرهنگ و تمدن سکایی در جنوب روسیه گردید، مربوط به قرن نوزدهم در عصر پترکبیر و کاترین است که اکثر این آثار، هم‌اکنون در موزه هرمیتاژ در سن‌پترزبورگ نگهداری می‌شود. در کاوش‌های باستان‌شناسی مربوط به سال ۱۸۶۵ م. در سبیری، محققان به گورهایی باستانی مربوط به سکاها برخوردند که در آنها بسیاری از اشیای مربوط به سکاها که در زیر یخ بخوبی حفظ شده بودند، به دست آمد. علاوه بر این در کنار بقایای اجساد بزرگان سکایی، بخش‌هایی از لباس‌ها و زیورآلاتشان نیز دیده می‌شد که این موارد نیز بخوبی از دستبرد زمان محفوظ مانده بود (رک. Aufderheide:2003:207) یکی دیگر از مهم‌ترین این کاوش‌ها مربوط به منطقه‌ای واقع در کوهستان آلتای واقع در جنوب سبیری، موسوم به پازیریک (Pazirik) است که در خلال سال‌های ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۷ م. صورت گرفت. تحقیقات این باستان‌شناسان، نکات جالبی را درباره شیوه زندگی و بویژه پوشش سکاها غربی آشکار کرد. بر این اساس دانشمندان دریافتند که این قوم باستانی، لباس‌های خود را با تزئینات شاد می‌آراستند و به این کار علاقه بسیار داشتند. همه لباس‌های بافته شده در پازیریک بر اثر وفور تزئینات خود بیننده را به شگفتی وامی‌دارد. چند ظرف بسیار عالی زرین از گورهای غنی و پر از اشیای یافت شده که دارای جزئیاتی است که لباس و آداب سکاها و همچنین چگونگی ظاهر آنها را آشکار می‌سازد (رک. بهزادی، ۱۳۸۳: ۱۰۸-۱۰۷).

در دهه اخیر، در سال ۲۰۰۱ م. نیز در جمهوری تووا در سبیری مجدداً کاوش‌هایی توسط باستان‌شناسان آلمانی صورت پذیرفت که طی آن حدود ۵۰۰۰ قطعه هنری و زینت‌آلات متعلق به سکاها به دست آمد که نشان از ارتباط تنگاتنگ این قوم با یونانیان داشت (رک. Tsetskhladze, 2002:205).

علاقه وافر سکاها به طلا و جواهرات در شاهنامه، در قالب علاقه وافر رستم به این فلز گرانبها متجلی شده است؛ چنانکه در مواضع متعددی از شاهنامه، این مطلب به کنایه یا تصریح، مورد تأکید قرار گرفته است که ذیلاً نمونه‌هایی در این باب درج می‌شود:

همان رستم از گنج آراسته	نخواهد شدن سیر و از خواسته
	(فردوسی، ۱۳۸۲: ۹۹۴/۶۵/۳)

و نیز:

مرا گفت رستم ز بس خواسته	هم از کشور و گنج آراسته
به زاول نشسته‌ست و گشته‌ست مست	نگیرد کس از مست چیزی به دست
	(همان، ۱۳۸۲: ۲۶۳/۲۳۳/۶-۲۶۲)

به روایت شاهنامه، مال دوستی رستم به اندازه‌ای است که زمینه مرگ او به دست شغاد را فراهم می‌نماید. شاه کابل که باج‌گزار رستم بود؛ پس از آنکه شغاد را به دامادی خویش برگزید، متوقع بود که رستم باج و خراج کابل را ببخشد؛ اما برخلاف تصور او باجگیران رستم، مالیات کابل را تمام و کمال ستاندند و شغاد را به خون برادر تشنه ساختند:

چنان بد که هر سال یک چرم گاو	ز کابل همی خواستی باج و ساو
------------------------------	-----------------------------

چنان بد کزو رستم زابلی	در اندیشه مهتر کابلی
از آن پس که داماد او شد شغاد	نگیرد ز کار درم نیز یاد
همه کابلستان به هم برزدند	چو هنگام باز آمد آن بستند
نکرد آن سخن پیش کس نیز یاد	دژم شد ز کار برادر شغاد
که من سیر گشتم ز کار جهان	چنین گفت با شاه کابل نهان
مرا سوی او راه آزم نیست	برادر که او را زمن شرم نیست
چه فرزانه مردی چه دیوانه‌ای به گیتی	چه مهتر برادر چه بیگانه‌ای
بدین کار نام آوریم	بسازیم و او را به دام آوریم

(فردوسی، ۱۳۸۲: ۶/۵۸-۶۶)

۲- تنفر حیرت انگیز نسبت به دشمنان

به نوشته هرودوت، اعتقاد قوم اسکیت بر این بوده است که از تمام ملل بهترند و نژاد برتری دارند؛ لذا از دشمنان خود بی نهایت متنفر بودند و اغلب زمانی که دشمنی را می‌کشتند، خون او را می‌آشامیدند (رک. Hartog, 2009: 168). ازین رسم هولناک در شاهنامه فردوسی نیز نشانه‌ای در پایان نبرد میان گودرز و پیران وجود دارد:

چو گودرز دیدش چنان مرده، خوار	به خاک و به خون بر طپیده به زار بخورد
فروبرد چنگال و خون برگرفت	و بیالود روی، ای شگفت!

(فردوسی، ۱۳۸۲: ۵/۲۰۳-۲۰۲۸-۲۰۲۹)

۳- عشرت طلبی و خوشگذرانی

ارابه‌های سرپوشیده سکاها به منزله خانه دائمی آنها بوده است و مردان سکایی که پیوسته به این سو و آن سو می‌تاختند، شب هنگام برای اقامت در آنها باز می‌گشتند. بطور کلی زندگی روزانه افراد سکایی نسبتاً به خوشی می‌گذشت. آنها فربه و تنبل و بذله گو بودند و در شکمبارگی و باده نوشی افراط می‌کردند و در میان یونانیان به این دو صفت شهره بودند. سکاها در مراسم میگساری، با نوشیدن از یک ظرف، پیمان برادری و دوستی می‌بستند و با خواندن و رقصیدن و نواختن سازهای زهی شبیه عود به تفریح می‌پرداختند (رک. Rolle, 1989: 8). افراط در میگساری و شکمبارگی را کم و بیش می‌توان در مواضع گوناگون شاهنامه در احوال رستم مشاهده کرد. نمونه بارز این خصلت در داستان رستم و اسفندیار بازگو شده است:

چو بنهاد رستم به خوردن گرفت	بماند اندر آن خوردن اندر شگفت
یل اسفندیار و گوان یک سره	ز هر سو نهادند پیشش بره
بفرمود مهتر که جام آورید	به جای می پخته خام آورید
بیاورد یک جام می میگسار	که کشتی براو بر بکردی گذار!
به یاد شهنشاه رستم بخورد	برآورد از آن چشمه زرد گرد

(فردوسی، ۱۳۸۲: ۶/۲۶۵-۷۹۱-۷۹۶)

۴- باورهای دینی

سکاها عناصر طبیعت را می‌پرستیدند و بزرگ‌ترین مراسم دینی را در باره تابیتی - وستا (tabity-vesta) الهه بزرگ

که مظهر آتش و شاید جانوران بود؛ برپا می‌داشتند. به گفته مورخان یونان باستان پرستش او بویژه در سواحل قفقاز متداول بوده است. در آثار هنری سکایی، او را گاهی بصورت موجودی نیمه زن، نیمه مار و گاهی ایستاده و یا نشسته در میان حیوانات مقدس خود؛ یعنی زاغ و سگ و یا در حال گفتگو با رئیس قبیله‌ای نشان می‌دادند (رک. رایس، ۱۳۷۰: ۸۱). در ادامه در بخش ارتباط میان روایات سکایی با اساطیر شاهنامه، خواهیم دید که به استناد تاریخ هرودوت، این قوم معتقد بودند که پدر اولیه آنها با موجود شگفت‌انگیزی با خصوصیات ذکر شده برای الهه مذکور، ازدواج کرده است و قوم سکایی فرزندزادگان این آمیزش محسوب می‌شوند (رک. Herodotus, 2009:155-156).

سکاهای غربی (اسکیت‌ها) خدایان متعددی را ستایش می‌کردند و برای هریک از مظاهر طبیعت معتقد به خدایی جداگانه بودند. نام ایزدان سکایی را چنین نقل کرده‌اند: Papaaios (ایزد آسمان)، Tabiti (ایزد آتش)، Api (ایزد زمین)، Goitosyros (ایزد خورشید)، Artimpasa (ایزد باروری)، Thagimasadas (ایزد رودها)؛ که ریشه ایرانی بیش‌تر این نام‌ها شناسایی شده است (رک. ویدنگرن، ۱۳۷۷: ۲۲۹-۲۳۱) همچنین به گفته هرودوت این قوم برای خدایان خود به شیوه خاصی برای قربانی داشتند و هرچند برای عبادت معبد نمی‌ساختند؛ اما برای گورهای مردگان خود نهایت احترام را قائل بودند (رک. Herodotus, 2009:165).

از استرابو دیگر مورخ یونانی نیز نقل کرده‌اند که تیره دیگر سکایی، یعنی ماساژت‌ها، "هلیوس" (خورشید، مهر) را ستایش می‌کردند. (رک. Jacobson, 1995:54) نشانه‌هایی متعددی از توجه خاص آیینی خاندان زال به خورشید در شاهنامه نیز وجود دارد. برای مثال:

شندیم که دستان جادوپرست	به هنگام یازد به خورشید دست
چو خشم آرد از جادوان بگذرد	برابر نکردم پس این با خرد

(فردوسی، ۱۳۸۲: ۱۳۲۹/۳۰۰/۶)

۵- جادو و افسونگری

سکاها به تفأل و گفته‌های فال‌گیران و جادوگران نیز اعتقاد بسیار داشتند (رک. Rolle, 1989:68) و «قائل به تأثیر تعویذ و طلسم بودند. غیبگویان ایشان به وسیله دسته‌هایی از ترکه و با شکافتن الیاف درختان، آینده را پیش‌بینی می‌کردند. محترم‌ترین جادوگران سکایی از میان بعضی خانواده‌های مخصوص برمی‌خاستند» (رایس، ۱۳۷۰: ۸۰) این امر یادآور نسبت جادو و جادوگری و افسونگری است که بارها به زال در شاهنامه نسبت داده شده است. چنانکه در داستان سیاوش، زمانی که سیاوش از آزمون دشوار گذر از آتش، جان سالم به درمی‌برد و سودابه رسوا می‌شود؛ سودابه بدین‌گونه بر بی‌گناهی خود اصرار می‌ورزد و جادوی زال را عامل نجات سیاوش قلمداد می‌کند:

سیاوش سخن راست گوید همی	دل شاه از غم بشوید همی
همه جادوی زال کرد اندرین	نخواهم که داری دل از من به کین

(فردوسی، ۱۳۸۲: ۱۳۲۹/۳۷/۳ - ۵۴۰-۵۳۹)

به همین سان، اسفندیار در آخرین رویارویی با رستم، زمانی که رستم ورخش را که در روز قبل از شدت جراحات، امیدی به زندگیشان نبود، سرزنده و آماده نبرد می‌یابد؛ متحیر می‌شود و این امر را به جادوی زال منسوب می‌کند و نجات رستم از مرگ را هم نتیجه سحر زال برمی‌شمارد:

زینرنگ زالی بدین سان درست	وگر نه که پایت همی گور جست
---------------------------	----------------------------

(همان، ۱۳۳۸/۳۰۱/۶)

حتی فردوسی نیز هنگام روایت شیوه فراخوانی سیمرخ به دست زال، ازو با عنوان "فسونگر" یاد می‌کند:
 از ایوان سه مجمر پر آتش ببرد فسونگر
 چو بر تیغ بالا رسید
 ز دیبا یکی پر ییرون کشید
 به بالای آن پر لختی بسوخت
 زمجر یکی آتشی بر فروخت
 (همان، ۲۹۴ / ۴۱-۱۲۳۹)

۶- آیین خاکسپاری مردگان

چنانکه در مقدمه اشاره کردیم؛ کورگان‌ها (مقبره‌های بزرگان سکایی) یکی از مهم‌ترین منابع تحقیق در باب این قوم باستانی است. سکاها همچون سایر اقوام، آیین خاصی برای دفن مردگان؛ بویژه شاهان و بزرگان داشته‌اند و از آنجا که به ساخت معبد بی‌اعتنا بودند؛ به جای آن در ساختن کورگان‌های باشکوه نهایت تکلف را به کار می‌بستند. در مراسم تدفین پادشاه متوفی رسم بر این بود که ابتدا شکم او را شکافته و پس از تخلیه امعاء و احشاء، درون شکم را با ادویه و کندر پر می‌کردند؛ سپس بدن او را مومیایی کرده و در اطراف کشور می‌گردانند و آنگاه در مقبره عمومی پادشاهان به خاک می‌سپردند. معمولاً همراه شاه متوفی یکی از زنان غیرعقدی او و دیگر خدمه مانند آشپز، غلامان و نامه‌رسان او را همراه با اسب و جواهرات وی بصورت ایستاده و آماده به خدمت، به خاک می‌سپردند و نیز درون مقبره‌ها را با مشک و عنبر معطر می‌کردند و طلسم‌های متعددی، همچون سم اسبان در مقبره به کار می‌بردند. البته همه این تجملات مدتی پس از آنکه تشییع‌کنندگان محل را ترک می‌گفتند؛ مورد دستبرد دزدان قرار می‌گرفت؛ بویژه طلاهای موجود در آنها به غارت می‌رفت (رک. Herodotus, 2009: 375).

از مراسم تدفین مردگان در شاهنامه، می‌توان مواردی مشابه رسوم سکایی در این باب نشانه‌هایی دید. در داستان سهراب، زمانی که رستم برای دفن فرزندش، دخمه‌ای مهیا می‌کند، با آنکه علی‌الرسم باید آن را با طلا و مشک بیاراید؛ با این استدلال که این تجملات پس از ترک محل، به غارت می‌رود؛ تنها به آراستن آن با سم اسب، اکتفا می‌نماید (رک. خالقی مطلق، ۱۳۸۱: ۲۵-۲۷)

همی گفت اگر دخمه زرین کنم	زمشک سیه گردش آیین کنم
چو من رفته باشم نماند به جای	وگر نه مرا خود جزین نیست رای
یکی دخمه ردش ز سم ستور ^۳	جهانی ز زاری همی گشت کور
	(فردوسی، ۱۳۸۲: ۲ / ۲۴۹/۵۲-۱۰۵۰)

در مراسم تدفین رستم در شاهنامه نیز موارد مشابهی با آیین‌های سکاها در این باب وجود دارد:

به باغ اندرون دخمه‌ای ساختند	سرش را به ابر اندر افراختند
برابر نهادند زرین دو تخت	بدان خوابگاه شد گو نیکبخت...
در دخمه بستند و گشتند باز	شد آن نامور شیر گردن فراز...
	(همان، ۲۷۷/۳۳۷/۶-۲۶۹)
همان رخس را بر در دخمه جای	بکردند گوری چو اسپی به پای
	(همان، حاشیه)

مشخصات دخمه‌ای که فردوسی برای دفن رستم بیان می‌کند به دخمه سکاها شباهت زیادی دارد. بویژه آنکه در جلوی دخمه نیز گوری برای خاکسپاری رخس حفر و جسد حیوان را ایستاده در گور دفن می‌کنند. این گونه

خاک‌سپاری و دفن اسب پهلوان در کنار وی بصورت ایستاده و منتظر سوار خویش، چنانکه قبلاً بدان اشاره شد، از جمله رسوم سکایی بوده است (رک. بهار، ۱۳۷۳: ۱۱۲-۱۱۴ و ۱۲۷).

اصطلاح "سگزی" در شاهنامه فردوسی

باید دانست که در شاهنامه، علی‌رغم آنکه بارها از سرزمین سیستان و حوزه فرمانروایی رستم؛ یعنی زابل و کابل یاد شده است؛ لفظ "سکا" و "سگستان" و نیز معرب آن، یعنی "سجستان" به کار نرفته است؛ اما رستم و فرزندان او در شاهنامه بارها از سوی دشمنان با واژه ظاهراً تحقیرآمیز "سگزی" مورد خطاب قرار گرفته‌اند. این واژه که تنها نشانه لفظی حاکی از پیوند رستم با سکاها است، ۱۳ بار در شاهنامه به کار رفته و در اکثر موارد در حکم توهین و تحقیر رستم و یا فرزندان او از سوی دشمنان بوده است. البته معنای نه‌چندان مثبت "سگزی" را در متون ادبی دیگر نیز می‌توان ملاحظه کرد؛ برای مثال در کتاب چهارمقاله در توصیف ابتدای حال فرّخی سیستانی که ظاهری آشفته و نابسامان داشت؛ واژه "سگزی"، بار معنایی مشابهی دارد: «خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست، شعر فرّخی را شعری دید تر و عذب، خوش و استادانه، فرّخی را سگزی دید بی‌اندام، جبّه‌ای پیش و پس چاک پوشیده، دستاری بزرگ سگزی وار در سر و پای و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم. هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود» (نظامی عروضی، ۱۳۷۵: ۵۹).

تنها نشانی که از واژه "سگزی" در جغرافیای امروز ایران دیده می‌شود، نام شهری است در بخش کوهپایه شهرستان اصفهان، که دشت مجاور آن نیز امروزه مسمی به همین نام است؛ اما در منابع جغرافیای تاریخی از وجه تسمیه این منطقه سخنی نرفته است.

آنچه که از محتوای داستان‌های رستم و خاندان زال در ذهن متبادر می‌شود، آن است که رستم در عین وفاداری و تبعیت از حکومت‌های مرکزی ایران در طی سالهای متمادی؛ و در عین التزام به حمایت بی‌قید و شرط از ایرانیان در مقابل هجوم دشمنان، در ناحیه سیستان، که در شاهنامه همواره از آن با کلمات مترادف "زابل و کابل" هم یاد شده؛ برای خود استقلال تام قائل بوده است و همواره پس از به پایان بردن هر جنگی، برخلاف سایر پهلوانان و فرماندهان ایرانی، همچون گیو و گودرز و طوس، به سرزمین خویش، بازگشت نموده و فرمانروایی را از سر می‌گرفته است. پس طبیعی است که دشمنانی چون افراسیاب و شاه هاماوران و سرداران آنها، رستم را با عنوان "سگزی" خطاب کنند. یعنی پهلوانی سیستانی که در گرماگرم نبردها به یاری ایرانیان می‌شتابد و لذا از سپاه اصلی ایران متمایز است. در داستان رزم کاووس با شاه هاماوران، زمانی که افراسیاب با سپاهیان ایرانی به فرماندهی رستم مواجه می‌شود؛ بدین‌گونه رستم را از سایر پهلوانان متمایز می‌کند:

سپهدار چون کار زان‌گونه دید	بی‌آتش بجوشید همچون نبید
به آواز گفت ای دلیران من!	گزیده یلان، نره شیران من!
شما را ز بهر چنین روزگار	همی پرورانیدم اندر کنار
بکوشید و هم‌پشت جنگ آورید	جهان‌رابه کاووس تنگ آورید
یلان را به ژوپین و خنجر زبید	دلیرانشان سر به سر بگنید
همان سگزی رستم شیردل	که از شیر بستد به شمشیر دل
بود کز دلیری به بند آورید	سرش را به دام گزند آورید

(فردوسی، ۱۳۸۲: ۲/ ۱۴۹- ۳۴۲/۱۴۸- ۳۴۶)

همچنین در داستان کاموس کشانی، رستم سگزی است که به یاری ایرانیان آمده است:

همانا که آن سگزی جنگجوی
 پیاده بدین رزمگاه آمده‌ست
 که چندین همی برشمردی ازوی
 به‌یاری ایران سپاه آمده‌ست
 (همان، ۲/ ۱۹۹/ ۱۳۳۸-۱۳۳۷)

دشمنانی چون سنگل و گهار گهانی از واژه سگزی برای تحقیر رستم استفاده می‌کنند:

گهار گهانی بدان جایگاه
 برآشفت چون ترگ رستم بدید
 گوی شیرفش با درفش سیاه
 خروشی چو شیر ژیان برکشید
 بدو گفت من کین ترکان چین
 بخوادم ز سگزی برین دشت کین
 (همان، ۴/ ۲۴۸/ ۵۹۸-۵۹۶)

بفرید سنگل ز پیش سپاه
 بگوید کان مرد سگزی کجاست
 منم گفت گرد اوژن رزم خواه
 یکی کرد خواهم براو نیزه راست
 (همان، ۴/ ۲۴۴-۲۴۳/ ۵۲۷-۵۲۶)

و شخص رستم نیز ازین که او را سگزی بخوانند، متنفر است و اینگونه واکنش نشان می‌دهد:

بر سنگل آمد به‌آواز گفت
 مرا نام رستم کند زال زر
 که ای بدنژاد فرومایه جفت!
 توسگزی چرا خوانی ای بدگهر!
 نگه‌کن که سگزی کنون مرگ توست
 کفن بیگمان جوشن وترگ توست
 (همان، ۴/ ۲۴۴/ ۵۳۶-۵۳۴)

تقابل بین سکاها سیستان با ایرانیان در داستان نبرد رستم و اسفندیار نمود بیشتری دارد. در این ماجرا اسفندیار، قصد دارد که با اسارت رستم بساط حکومت او را از سیستان برچیند؛ لذا مرتباً او و فرزندانش، با سگزی خواندن رستم و خاندان او، در صدد القای جدایی سیستانیان از ایرانیان هستند. نوش آذر فرزند کهتر اسفندیار با "سگ" و "سگزی" خطاب کردن زواره، برادر رستم، آتش جنگ را بر می‌افروزد:

برآشفت ازان پور اسفندیار
 جوانی که نوش آذرش بود نام
 سوارى بد اسپ‌افگن و نامدار
 سرافراز و جنگاور و شادکام
 برآشفت با سگزی آن نامدار
 زبان را به دشنام بگشاد خوار
 به فرمان شاهان کند بدکنش
 چنین با سگان ساختن کارزار
 نفرمود ما را یل اسفندیار
 (همان، ۶/ ۲۸۲/ ۱۰۶۵-۱۰۶۱)

بهمن، پسر مهتر اسفندیار هم به همین سان، بر تقابل سگزیان و ایرانیان تأکید می‌کند:

چو بهمین برادرش را کشته دید
 پیامد دوان نژد اسفندیار
 زمین زیر او چون گل آغشته دید
 به جایی که بود آتش کارزار
 بدو گفت کای نره شیر ژیان
 دو پور تو نوش‌آذر و مهرنوش
 به خواری به سگزی سپردند هوش
 (همان، ۶/ ۲۸۴/ ۱۰۹۴-۱۰۹۱)

و سرانجام از شخص اسفندیار باید یاد کرد که تا آخرین لحظه نبرد، لفظ سگزی را برای القای تقابل هرچه بیشتر، خطاب به رستم به کار می‌برد:

خروشید چون روی رستم بدید	که نام تو باد از جهان ناپدید
فراموش کردی توسگزی مگر	کمان و بر مرد پرخاشخـ
	(همان، ۱۳۳۸/۳۰۱/۶-۱۳۳۷)

و نیز:

چو خودکامه جنگی بدید آن درنگ	که رستم همی دیر شد سوی جنگ
بدو گفت کای سگزی بدگمان	نشد سیر جانت ز تیر و کمان
بیینی کنون تیر گشتاسپی	دل شیـر و پیکان لهراسپی
	(همان، ۱۳۸۵/۳۰۴/۶-۱۳۸۳)

ارتباط بین روایات سکایی و شاهنامه فردوسی

به گفته هرودوت سکاهای براین باور بودند که پهلوانی شکست ناپذیر به نام هراکلس (قابل مقایسه با رستم داستان)، جدّ اعلاّی همه سکاهای است. به روایت اسطوره، هراکلس ملبس به پوششی از پوست شیر (قابل مقایسه با ببر بیان در شاهنامه) با گله‌ای از اسبان خود (قابل مقایسه با رخس در شاهنامه) در حوالی دریای سیاه می‌تاخت که به منطقه‌ای که بعداً به نام فرزندش، سیتیا (Scythia) خوانده شد، رسید. با شروع طوفانی مهیب، هراکلس گله اسبان خود را گم کرد و در خوابی عمیق فرورفت. چون از خواب برخاست؛ در جستجوی اسبان خود بر آمد تا اینکه در بیشه‌زاری به غاری مهیب وارد شد که در آن به موجودی شگفت انگیز، نیمه زن-نیمه مار، (قابل مقایسه با تهمینه در داستان سهراب) برخورد و چون سراغ اسبان خود را از او که خود را فرمانروای آن سرزمین می‌خواند، گرفت، پاسخ شنید که شرط پس دادن اسبها مزاجت با اوست. هراکلس به این شرط تن درداد و بزودی از وی صاحب سه پسر شد و پس از چندی که قصد عزیمت از آن دیار را داشت، کمان و کمر بند و جام طلای خود را به وی سپرد و گفت هریک از فرزندانم که توانایی به زه کردن کمان مرا داشته باشد، کمر بند و جام طلایم از آن اوست و جانشین من محسوب می‌شود. به روایت اسطوره، کوچکترین پسر یعنی سیس (Scythes) از پس این کار برآمد، و آن سرزمین را به نام خود "سیتیا" نامید و برادرانش در پی فتح سرزمین‌های دیگر به اقصای عالم روان شدند. سوای این داستان که با ماجرای ملاقات رستم شاهنامه با تهمینه در سرزمین سمنگان شباهت‌های چشمگیری دارد؛ هرودت اسطوره‌ای دیگر نیز از منشأ سکاهای به دست داده که خلاصه آن از قرار ذیل است: سرزمینی که بعدها "سیتیا" نام گرفت، حالی از سکنه بود تا اینکه تارگیتاوس (Targitaus) زنی که زاده زئوس و دختر خدای رود بود، بر این سرزمین وارد شد و سه پسر به دنیا آورد. پسرانش روزی بر روی زمین یک گاو آهن و یوغ و تبر و جام یافتند که جنس همگی این اشیا از طلا بود و چون خواستند که این اشیا را از روی زمین بردارند؛ تنها کوچکترین پسر موسوم به کولاکزائیس (Colaxais) موفق بدین کار شد. لذا بر دوبرادرش یعنی آگاتریسوس (Agathrysus) و گلونوس (Gelonous) تفویض یافت و پادشاه آن سامان گردید. برادرانش نیز هر یک در دو سوی این ناحیه برای خود امارتی تشکیل دادند (رک. Herodotus, 2009: 155-156) چنانکه متذکر شدیم؛ در این اسطوره‌ها می‌توان شباهت‌هایی چند با داستان‌های شاهنامه تشخیص داد. در بخش اول داستان،

نحوه مزاجت هراکلس با موجود شگفت‌انگیز درون غار، یادآور داستان آشنایی رستم با تهمینه، مادر سهراب است. همچنین در هردو داستان، قهرمان در جستجوی اسب گمشده خود هستند و به پیشنهاد ازدواج به شرط یافتن اسب خود پاسخ می‌دهند و در هنگام جدا شدن از معشوق، جواهراتی را برای نشاندار بودن فرزند حاصل از مزاجت، به او می‌دهند. خالقی مطلق، ضمن مقاله مفصلی در باب منشاء داستان رستم و سهراب که در آن از دیدگاه ادبیات تطبیقی، به موضوع نبرد پدر و پسر در روایات حماسی و افسانه‌های اقوام جهان پرداخته است با نقل و مقایسه روایات آلمانی، ایرلندی، روسی و روایت فردوسی از این داستان و تذکر اختلافات متعدد آنها با هم، ارتباط این چهار روایت را از دیدگاه‌های مختلف مورد تحقیق قرار داده و در نهایت به این نتیجه رسیده است که اصل هر چهار داستان، یک افسانه گردنده است که از محلی به محل دیگر رفته است. نتیجه نهایی پژوهش ایشان نیز حاکی از آن است که منشاء اصلی داستان رستم و سهراب در شاهنامه فردوسی، اسطوره‌ای است که هرودوت در باب منشا قوم سکا بیان کرده است (رک. خالقی مطلق، ۱۳۸۸: ۷۴-۶۲).

از سوی دیگر تقسیم سرزمین میان سه فرزند پهلوان سکایی نیز یاد آور عملکرد فریدون در تقسیم جهان بین سه فرزند خود، سلم و تور و ایرج در شاهنامه فردوسی است:

نهفته چو بیرون کشید از نهان	به سه بخش کرد آفریدون جهان
یکی روم و خاور دگر ترک و چین	سیم دشت گردان و ایران زمین
نخستین به سلم اندرون بنگرید	همه روم و خاور مر اورا سزید...
دگر تور را داد توران زمین	ورا کرد سالار ترکان و چین...
ازیشان چو نوبت به ایرج رسید	مر او را پدر شاه ایران گزید

(فردوسی، ۱۳۸۲: ۱/ ۱۷۸/۹۰-۱۸۷)

به همین ترتیب، نامیده شدن سرزمین‌های تحت حکومت فرزندان هراکلس، به نام ایشان یادآور تسمیه سرزمین‌های ایران و توران به نام تور و ایرج فرزندان فریدون است. به باور بسیاری از محققان، همه این روایات را می‌توان انعکاس افسانه‌وار واقعه تاریخی سه شاخه شدن قوم سکا در هنگام مهاجرت به شرق و غرب و جنوب آسیا قلمداد نمود. صفا در این باب چنین می‌نویسد: «...داستان تقسیم یک شاهنشاهی بزرگ میان سه پسر که پسر کوچک‌تر، کشور اصلی را صاحب شده باشد، از ایام بسیار کهن میان ایرانیان شمالی وجود داشت و این داستان را ایرانیان از ادوار قدیم‌تری به خاطر داشته و از میان هند و اروپاییان به کشور خود آورده بودند». افسانه‌ای که براساس آن نخستین فرمانروای سکایی «... ممالک خود را میان سه پسر خود تقسیم کرد و قسمت اصلی را به کهنترین آنان داد. این افسانه اگر هم اصلاً میان هندو اروپاییان نبود و از آن‌ها به سکاها و ایرانیان نرسید، لاقلاً در یک روزگار از قوم سکا به ایرانیان شمال شرق رسیده و آنگاه به شکل داستان تقسیم ممالک فریدون میان سه پسر خود، سلم و تور و ایرج در آمده و صورت تازه‌ای یافته است» (صفا، ۱۳۸۴: ۴۷۱-۴۶۹).

سرزمین سغد، واسطه روایات سکایی

وساطت مردمان ساکن در سرزمین سغد در انتقال روایات سکایی به حماسه ملی ایران نیز قابل توجه و بررسی است. سغد یا سغدیانا سرزمینی باستانی بوده است که شامل تاجیکستان و بخش شرقی ازبکستان امروزی، میان کوه‌های

تیان‌شان و رود آمودریا می‌باشد. مردم این سرزمین که به زبان سغدی (یکی از زبان‌های ایرانی میانه) سخن می‌گفتند؛ همسایه اقوام ایرانی‌تبار سکایی، خوارزمی و بلخی به شمار می‌رفتند و نیاکان مردم تاجیکستان امروز محسوب می‌شوند. سغدیان از هزاره دوم پیش از میلاد در نواحی یاد شده سکونت داشتند و در هزاره یکم پیش از میلاد دارای تشکیلات حکومتی و فرهنگ و تمدنی درخشان بودند. البته در سده‌های بعد، حکومت سغدیان با تازش عرب‌ها و ترکان از میان رفت و آنچه از تاریخ پیش از اسلام این سرزمین در دست است؛ غالباً ماخوذ از یافته‌های باستان‌شناسان و یا نوشته‌های نویسندگان قرون نخستین اسلامی، مانند ابوریحان بیرونی است. همچنین به اعتقاد محققان، برخی از آیین‌های ایرانی مانند سوگ سیاوش (یا سووشون)، ریشه در آیین‌های سرزمین سغد دارد (رک. قریب، ۱۳۸۶: ۳۱).

سغد در روزگار هخامنشیان بخشی از شاهنشاهی ایران به‌شمار می‌رفت و در زمان اشکانیان نیز این سرزمین بخشی از ایران ماند. پدید آمدن راه ابریشم در این زمان اثر بسیاری بر رونق و شکوفایی این سرزمین داشت. این رونق در روزگار ساسانیان نیز همراه بود و حتی بر میزان آن افزوده نیز شد. پیشه پردرآمد مردم سغد در بیشتر ادوار تاریخی پیشگفته، بازرگانی بوده است. بخش قابل توجهی از مردمان سغد در زمان ساسانیان به آیین مانی گرویدند. علاوه بر آیین مانی ادیان ترسایی و بودایی و البته کیش زرتشتی نیز در میان مردم آن سامان رواج داشت؛ چنانکه از این روزگار سروده‌هایی از اوستا به زبان سغدی به جای مانده است. (رک. Sundermann et al, 2009: xix; Frye, 1996 247-249) ویژگی‌هایی که در باب سغد و تاریخ و فرهنگ آن برشمردیم حاکی ازین واقعیت است که این تمدن غنی نقطه برخورد فرهنگ‌ها و تمدن‌های مختلفی بوده و جایگاه راهبردی این سامان بخوبی توانسته است، به عنوان انتقال دهنده میراث فرهنگی اقوام گوناگون به یکدیگر، یاری رساند (رک. Whitfield, 2004:14) نمونه آشکار این وساطت مهم فرهنگی، انتقال حماسه‌های قوم سکایی به حماسه ملی ایران است که حدود یک‌صد سال پیش در کاوش‌های باستان‌شناسی منطقه، اسناد آن توسط محققان کشف و منتشر گردید. توضیح آنکه در سال ۱۹۰۰م. هنگام مرمت یکی از غارهای باستانی شهر "توئن‌هوانگ" در ایالت "کانسوی" چین، کتابخانه‌ای کشف شد که نزدیک به نه قرن بسته و دست‌نخورده باقی مانده بود. از این کتابخانه اسنادی به زبان سغدی به دست آمد که حاوی قسمتی از حماسه‌های سکایی فراموش شده در گذر زمان بود. از جمله این اسناد، قطعه کوتاهی با موضوع جنگ رستم، پهلوان سکایی با دیوان است که دقت نظر در همین بخش ناقص و کوتاه اما بسیار مهم از اصل از میان رفته داستان که قسمت‌هایی از آن ذیلاً نقل خواهد شد، می‌تواند حکایتگر مسیر انتقال داستان‌های حماسی سکایی؛ بویژه داستان‌های مربوط به رستم و تحولات صورت گرفته در مضمون آنها در جریان این نقل و انتقال باشد: «... دیوان همان دم به شهر گریختند. رستم همچنان به دنبال آنان تا دروازه شهر رفت. بسیاری از پیمان شدن مردند. یک هزار تن با زحمت توانستند به شهر در آیند. دروازه‌ها را بستند. رستم با نیکنامی بزرگ برگشت... دیوان در انجمن به شوری ایستادند و به یکدیگر چنین گفتند: بزرگ زشتی بود و بزرگ شرمساری از طرف ما که از یک‌تنه سوار چنین به شهر پناه بریم. چرا نجنگیم؟ یا همگی بمیریم و نابود شویم و یا کین خدایان خواهیم... با شتاب فراوان دروازه شهر گشودند... و به جستجوی رستم دلاور رهسپار شدند. آنگاه آمد رخس تیزهوش و رستم را بیدار کرد. رستم از خواب برخاست. درحال، جامه پوست پلنگ پوشید. به سوی دیوان شتافت. چون رستم از دور سپاه دیوان را دید به رخس چنین گفت: بیا ای سرور کم‌کم بگریزیم. کاری کنیم که دیوان را به سوی جنگل بکشانیم. رخس پسندید. همان‌دم رستم به عقب باز گشت. وقتی دیوها چنین دیدند، فوراً هم سپاه سواره و هم پیاده به پیش تاختند... و از پی رستم روان شدند در آن هنگام رستم بازگشت و بر دیوان حمله برد؛ چون شیر دژم برنخجیر...»

(قریب، ۱۳۵۶: ۴۹-۴۸). به اعتقاد محققان این متن می‌تواند قرینه دیگری بر ریشه داشتن داستان‌های رستم در روایات سکایی داشته باشد. (رک. قریب، ۱۳۸۶: ۱۷۷)؛ چرا که مواضع متعددی ازین داستان با رسوم سکایی و نیز داستان‌های شاهنامه قابل تطبیق است. نبرد رستم با جماعت دیوان، تداعی کننده جنگ‌های رستم با دیوان مازندران در شاهنامه است؛ همچنین شیوه نبرد او که مبتنی بر روش فریبنده جنگ و گریز در هنگام مواجهه با دشمنان است؛ دقیقاً با آیین نبرد سکاها که مبتنی بر جنگ و گریز و فریب طرف مقابل بوده است؛ مطابقت دارد و سرانجام ریزنی رستم با رخس و نقش تعیین‌کننده این اسب در نبرد با دیوان، دقیقاً یادآور جایگاه مهم اسب در میان اقوام سکایی است. چنانکه پیشتر اشاره شد شیوه زندگی سکاها مبتنی بر بیابانگردی و تاخت‌وتاز مداوم بوده و اسب جزء لاینفک از زندگی این قوم به شمار می‌رفته است. آنها جزء نخستین اقوامی بودند که به رام کردن و پرورش این حیوان پرداختند و آیین نبرد؛ بویژه تیراندازی و کمان‌داری بر روی اسب نیز از ابتکارات این قوم به شمار می‌رود (رک. Ebrey et al: 2009:5).

در داستان‌های شاهنامه نیز پیروزی‌های رستم وابسته به فراست و قدرت رخس است و مرگ او زمانی فرامی‌رسد که بی‌اعتنا به رخس، پای در گودال مرگ می‌نهد:

تن خویش را کرد چون گرد گوی	همی رخس از آن خاک می‌یافت بوی
زمین را به نعلش همی کرد چاک	همی جست و ترسان شد از بوی خاک
چنین تا پیامد میان دو چاه	بزد گام رخس نگاور به راه
زمانش خرد را بپوشید چشم	دل رستم از رخس شد پر زخشم

(فردوسی، ۱۳۸۲: ۶/۳۳۰/۱۶۰-۱۶۲)

کشف این سند به زبان سغدی، بروشنی حکایت از رواج داستان‌های حماسی سکایی در سرزمین سغد دارد. البته این نکته نیز قابل تذکر است که به اعتقاد برخی محققان، ساکنان سغد، خود تباری سکایی داشته‌اند و حتی برخی لفظ "سغد" را تغییر شکل یافته‌ای از لفظ "سکا" دانسته‌اند (رک. Szemerényi, 1980:39) بنابراین، می‌توان احتمال داد که داستان‌های قوم سکا همراه با ورود تیره‌هایی از این قوم که در عهد اشکانیان، از ناحیه سغد وارد جنوب شرقی ایران شده و ولایت زرنگ را تصرف کردند؛ با داستان‌های محلی زرنگ در هم آمیخته و از آنجا به تاریخ ملی و اسطوره‌های ایران راه یافته است.

نتیجه

۱- قوم سکایی در اوان تاریخ مانند دیگر قبایل آریایی به سه شاخه جداگانه تقسیم شدند و هر یک از طوایف سه‌گانه قوم سکا، یعنی اسکیت‌ها و ماسازت‌ها و سکاها سیستان و هند، نهایتاً با ساکنان پیشین سرزمین‌های جدید، درآمیختند. اما همه آنها روایات و فرهنگ مشترکی داشتند که بعضاً در داستان‌های حماسی مللی چون چینیان و هندیان و ایرانیان منعکس است. به دیگر سخن، علت اصلی شباهت بسیاری از داستان‌های ملی اقوام پیش‌گفته، آن است که همگی اصلی سکایی دارند.

۲- با در نظر گرفتن اصل مشترک سکایی برای تورانیان و سیستانیان در شاهنامه فردوسی و متمایز کردن تورانیان از ترکان آسیای مرکزی، اشتراکات فرهنگی فراوان میان تورانیان و ایرانیان در شاهنامه فردوسی، مانند استفاده تورانیان از اسامی کاملاً ایرانی، توجیه‌پذیر جلوه می‌کند.

۳- بسیاری از خصایص قومی و ویژگی‌های مختلف قوم سکا و آداب و رسوم ایشان؛ مانند آیین دفن مردگان، دارای موارد مشابهی در شاهنامه فردوسی است. این موارد مشترک، از نشأت گرفتن برخی از روایات ایرانی و سکایی از آبشخوری مشترک، حکایت دارد.

۴- دست‌نوشته‌های اقوامی همچون سغدیان باستان، در انتقال روایات سکایی به دیگر ممالک، نقش واسطه‌ای ایفا کرده‌است. به احتمال فراوان روایات سکایی، پس از ثبت در متون سغدی، همزمان با ورود طوایفی از این قوم در عهد اشکانیان، از سرزمین سغد به جنوب شرقی ایران، به افواه مردمان سیستان راه یافته و پس از آمیختن با داستان‌های محلی، وارد تاریخ ملی و اسطوره‌ای ایران شده است.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- این واژه روسی و مأخوذ از ترکی مغولی، به معنی "مقبره تپه‌ای" است. املائی انگلیسی آن، Kurgan و املائی روسی آن، курган است (رک. Ara, 2008: 258).
- ۲- هوم نام نوعی نوشیدنی تخدیرکننده است که از گیاهی به همین نام به دست می‌آمده است (رک. دوستخواه، ۱۳۸۶: بخش یادداشت‌ها).
- ۳- البته معانی دیگری برای ترکیب "سم ستور" در شروح شاهنامه آمده است؛ که در آن صورت، آراستن مدفن سهراب با سم اسب، وجهی نخواهد داشت. مؤلف واژه‌نامه ذیل مدخل "سم" در این باب چنین آورده است: «سم با پیش اول؛ خانه‌هایی باشد زیر زمین کنده، فردوسی گوید: بیابان سراسر همه کنده سم / همان روغن گاو در سم به خم... جایی را گویند که در زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که درون آن توان استادان و خفتن» و در توضیح ابیات مورد بحث می‌نویسد: «یعنی رستم به خود می‌گفت اگر دخمه زرینی بسازم، ساییده می‌شود و از بین می‌رود. پس دخمه‌ای مانند خانه یا آغل ستور ساخت. شگفت‌آور است که بنداری اصفهانی ترجمه این مصراع را "یکی دخمه کردش ز سم ستور" چنین می‌آورد: «دفتوا وبنوا علیه تربته من حوافر الخیل» حوافر جمع حافر به معنی ناخن چهارپایان است. بنداری واژه سم را در این بیت به معنی معروف آن گرفته و بیت را نادرست ترجمه کرده است؛ چون با خرد جور نمی‌آید که رستم بگوید، دخمه زرین به جای نمی‌ماند و آن وقت دخمه را از ناخن چارپایان بسازد؛ اما هوم در ادامه تصریح دارد که: «سم به معنی خانه و سوراخ و سمبه در لغت شاهنامه عبدالقادر و فهرست ولف نیامده. گویا آنها هم سم را در این بیت به معنی ناخن چهارپایان گرفته‌اند» (نوشین، ۱۳۵۳: ۲۲۹؛ یا حقی، ۱۳۶۸: ۱۵۶).

منابع

- ۱- آبایف، و.ای. (۱۳۸۰). «زردشت‌واسکیتی‌ها»، ترجمه حسین مصطفوی‌گرو، نامه فرهنگستان، شماره ۱۷، ص ۲۳۹-۲۴۰.
- ۲- باقری، مه‌ری. (۱۳۷۶). تاریخ زبان فارسی. تهران: نشر قطره.
- ۳- ----- (۱۳۸۹) دین‌های ایرانی پیش از اسلام، تهران: نشر قطره
- ۴- بهار، مهرداد. (۱۳۷۴). جستاری چند در فرهنگ ایران، چ ۲، تهران: فکر روز.
- ۵- بهزادی، رقیه. (۱۳۸۳). قوم‌های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، تهران: طهوری.
- ۶- تفضلی، احمد. (۱۳۷۶). تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، تهران: سخن.
- ۷- خالقی مطلق، جلال. (۱۳۸۸). گل‌رنج‌های کهن (برگزیده مقالات درباره شاهنامه فردوسی) به کوشش علی دهباشی، تهران: ثالث، ص ۶۲-۷۴.

- ۸- ----- (۱۳۸۱). «یکی دخمه کردش ز سم ستور»، سخن‌های دیرینه (مجموعه مقاله درباره فردوسی و شاهنامه)، به کوشش علی دهباشی، تهران: افکار، ص ۲۵-۳۷.
- ۹- خدادایان، اردشیر. (۱۳۷۸). **آریاها و مادها**، تهران: به دید.
- ۱۰- خطیبی، ابوالفضل. (۱۳۷۸). [نقد و بررسی کتاب] «سایه‌های شکار شده» فصلنامه فرهنگستان زبان و ادب فارسی، سال چهارم، شماره دوم، ص ۱۲۲-۱۳۲.
- ۱۱- دارمستتر، م.ژ. (۱۳۵۴). «وجوه مشترک مهابهارات و شاهنامه»، ترجمه جلال ستاری، هنر و مردم، شماره ۱۵۳، ص ۱۷-۳۳.
- ۱۲- دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۳). **لغتنامه**، تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- ۱۳- دوستخواه، جلیل. (۱۳۸۶). **اوستا، کهن‌ترین سروده‌های ایرانیان**، ج ۲، تهران: مروارید، چاپ یازدهم.
- ۱۴- دیاکونوف، میخائیل. (۱۳۸۰). **تاریخ ایران باستان**، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۱۵- رامسکوویچ، الکساندر. (۱۳۶۲). «حماسه در ایران باستانی و ایران کنونی»، هزاره فردوسی، شامل سخنرانی‌های جمعی از فضلاء ایران و مستشرقین دنیا در کنگره هزاره فردوسی، تهران: دنیای کتاب، ص ۱۹۴-۱۹۸.
- ۱۶- رایس، تامارا تالبوت. (۱۳۷۰). **سکاها**، ترجمه رقیه بهزادی، تهران: یزدان.
- ۱۷- رضا، عنایت الله. (۱۳۸۴). **ایران و ترکان در روزگار ساسانیان**، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۱۸- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۶۴). **تاریخ مردم ایران**، تهران: امیر کبیر.
- ۱۹- سرکاراتی، بهمن (۱۳۷۸) «رستم (یک شخصیت تاریخی یا اسطوره‌ای)» سایه‌های شکار شده، تهران: قطره، ص ۲۷-۵۰.
- ۲۰- سگوند، اردشیر. (۱۳۷۹). «ایل سگوند و پیوند آن با قوم باستانی سکا» کیهان فرهنگی، شماره ۱۶۹، ص ۵۷-۵۸.
- ۲۱- صفا، ذبیح الله. (۱۳۸۴). **حماسه‌سرایی در ایران**، تهران: امیرکبیر. چاپ هفتم.
- ۲۲- فرای، ریچارد نلسون. (۱۳۷۷). **میراث باستانی ایران**، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: علمی و فرهنگی، چاپ پنجم.
- ۲۳- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۲). **شاهنامه** (متن کامل براساس چاپ مسکو) به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره.
- ۲۴- فیروزمندی، بهمن و میثم لباف خانیکی. (۱۳۸۵). «ساختار اجتماعی جوامع سکایی با نگرش به شیوه‌های تدفین»، فصلنامه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، سال ۵۷، شماره ۱۸۰، ص ۶۷-۹۱.
- ۲۵- قریب، بدرالزمان. (۱۳۵۶). «رستم در روایات سغدی»، شاهنامه شناسی ۱، مجموعه گفتارهای نخستین مجمع علمی بحث درباره شاهنامه، تهران: بنیاد شاهنامه فردوسی، ص ۴۸-۴۹.
- ۲۶- ----- (۱۳۸۶). **مطالعات سغدی**، به کوشش محمد شکر فومشی، تهران: طهوری.
- ۲۷- کنت، رولاند ج. (۱۳۷۹). **فارسی باستان، دستور زبان، متون، واژه‌نامه**، ترجمه سعید عریان، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی.
- ۲۸- کویاجی، جهانگیر. (۱۳۵۰). «افسانه‌های شاهنامه و مشابه چینی آنها»، ترجمه جلیل دوستخواه، فرهنگ و زندگی، شماره ۷، ص ۴۸-۶۳.
- ۲۹- گروسه، رنه. (۱۳۸۸). **امپراتوری صحرانوردان**، ترجمه عبدالحسین میکده، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۳۰- نظامی، احمد بن عمر. (۱۳۷۵). **چهارمقاله**، به اهتمام محمد معین، تهران: جام.

- ۳۱- نوشین، عبدالحسین. (۱۳۵۳). واژه نامک، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- ۳۲- ویدنگرن، گئو. (۱۳۷۷). **دین‌های ایران**، ترجمه منوچهر فرهنگ، تهران: آگاهان ایده.
- ۳۳- یاحقی، محمد جعفر. (۱۳۶۸). **سوکنامه سهراب**، تهران: توس.
- 34- Ara, Mitra. (2008). **Eschatology in the Indo-Iranian Traditions: the Genesis and Transformation of a Doctrine**. New York: Peter Lang.
- 35- Aufderheide, Arthur C. (2003) **The Scientific Study of Mummies**. Cambridge, UK: Cambridge UP.
- 36- Asheri, David, Alan B. Lloyd, Aldo Corcella, Oswyn Murray, and Alfonso Moreno. (2007). **A Commentary on Herodotus Books I-IV**. Oxford: Oxford UP.
- 37- Bailey, H.W. (1982). **The culture of the Sakas in ancient Iranian Khotan**. Delmar, N.Y.: Caravan Books.
- 38- ----- (2009). **Indo-scythian Studies Being Khotanese Texts**, Cambridge Univ Pr.
- 39- Bell, Andrew. (2000) **The Role of Migration in the History of the Eurasian Steppe: Sedentary Civilization vs. "barbarian" and Nomad**. New York: St. Martin's.
- 40- Bosworth, Clifford Edmund. (2007). **The Turks in the Early Islamic World**. Aldershot England: Ashgate.
- 41- Curtis, John, Nigel Tallis, and Béatrice André-Salvini. (2005) **Forgotten Empire: the World of Ancient Persia**. Berkeley: University of California.
- 42- Curtis, Vesta Sarkhosh., and Sarah Stewart. (2007) **The Age of the Parthians**. London: I.B. Tauris.
- 43- Dandamaev, M. A. (1989). **A Political History of the Achaemenid Empire**, Leiden: EJ Brill.
- 44- Donzel, E. J. Van., Andrea B. Schmidt, and Claudia Ott. (2009). **Gog and Magog in Early Syriac and Islamic Sources: Sallam's Quest for Alexander's Wall**. Leiden: Brill.
- 45- Emmerick, R. E. (1968) **Saka grammatical studies**, London: Oxford U.P..
- 46- Ebrey, Patricia Buckley, Anne Walthall, and James B. Palais. (2009). **Pre-modern East Asia: to 1800: a Cultural, Social, and Political History**. Belmont, CA: Wadsworth/Cengage Learning.
- 47- Farrokh, Kaveh. (2007). **Shadows in the Desert**, Ancient Persia at War, Oxford: Osprey Publ.
- 48- Emmerick, Ronald Eric. (1968). **Saka Grammatical Studies**. London: Oxford U. P.
- 49- Fisher, William Bayne, Ilya Gershevitch, and Ehsan Yar Shater. (1993). **The Cambridge History of Iran**. Cambridge: Cambridge UP.
- 50- Flory, Stewart. (1987). **The Archaic Smile of Herodotus**. Detroit: Wayne State UP.
- 51- Frye, Richard Nelson. (1996) **The Heritage of Central Asia from Antiquity to the Turkish Expansion**. Princeton: Markus Wiener .
- 52- Gershevitch, Ilya. (1985). **The Cambridge History of Iran**. Cambridge: Cambridge Univ.
- 53- Hartog, Francois. (1988). **The Mirror of Herodotus: the Representation of the Other in the Writing of History**. Berkeley: University of California.
- 54- Herodotus (2009). **The Histories, Transl.** by George Rawlinson, London: Digireads.
- 55- Jacobson, Esther. (1995). **The Art of the Scythians: the Interpenetration of Cultures at the Edge of the Hellenic World**. Leiden: E.J. Brill.

- 56- Krader, Lawrence. (1971). **Peoples of Central Asia**. Bloomington: Indiana University.
- 57- Kuz'mina, Elena E& James P. Mallory.(2007). **The Origin of the Indo-Iranians**. Leiden: Brill.
- 58- Litvinskii, B.(1996).**A History of Civilizations of Central Asia Paris: Unesco**.
- 59- Martynov, Anatoli Ivanovich., Demitri Boris Shimkin, and Edith M. Shimkin (1991) **The Ancient Art of Northern Asia**. Urbana: University of Illinois.
- 60- Mitchiner, Michael. (1975) **.Indo-Greek and Indo-Scythian Coinage**. London: Hawkins Publications.
- 61- Morrison, George, Mohammad Reza Shafi Kadkani and Julian Baldick. (1981). **History of Persian Literature from the Beginning of the Islamic Period to the Present Day**. Leiden: E.J. Brill.
- 62- Panaino, Antonio, and Andrea Piras. (2006). **Proceedings of the 5th Conference of the Societas Iranologica Europæa**: Held in Ravenna, 6-11 October 2003. Milano: Mimesis.
- 63- Porada, Edith, and Ilya Gershevitch. (1985).**The Median and Achaemenian Periods The Cambridge History of Iran: Volume 2**, Cambridge: Cambridge UP.
- 64- Rolle, Renate (1989) **The World of the Scythians, Berkeley**: University of California.
- 65- Sagar, Krishna Chandra. (1992). **Foreign Influence on Ancient India**. New Delhi: Northern Book Centre.
- 66- Shahbazi, Shapoor (1993)« **The Parthian Origins of the House of Rostam**», Bulletin of the Asia Institute (Iranian Studies in Honor of A. D. H. Bivar) New Series, vol. 7 . 155-163.
- 67- Sinor, Denis. (1990).**The Cambridge History of Early Inner Asia**. Cambridge: Cambridge UP.
- 68- Srinivasan Doris. (2000). **On the Cusp of an Era: Art in the Pre-Kushan World**: Symposium Abstracts. [Kansas City, Mo.]: Nelson-Atkins Museum of Art.
- 69- Sundermann, Werner, Almut Hintze, and François de Blois. (2009). **Exegisti Monumenta**: Festschrift in Honour of Nicholas Sims-Williams. Wiesbaden: Harrassowitz.
- 70- Tsetskhladze, Gocga R. (2002). **Ancient West and East**. Leiden: Brill.
- 71- Whitfield, Susan. (2004).**The Silk Road: Trade, Travel, War and Faith**. London: British Library.
- 72- Yarshater, Ehsan. (2003). **Cambridge History of Iran: Volume 3, I [-3, II]**. The Seleucid, Parthian and Sasanian Periods. Cambridge: Cambridge UP.